

مأخذ: ابن ائیسر، الکامل؛ ابن بنا، حسن (نک: ما، مقدسی، یادداشتها^۱)؛ ابن جوزی، عبدالرحمن، المنتظم، به کوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۲/۱۹۹۲م؛ ابن جوزی، یوسف، مرآة الزمان، به کوشش علی سوم، آنکارا، ۱۹۶۸م؛ ابن رجب، عبدالرحمن، الذیل علی طبقات الحنابلة، به کوشش هانری لائوس و سامی دقان، دمشق، ۱۳۷۰/۱۹۵۱م؛ ابن قلاسی، حمزه، ذیل تاریخ دمشق، به کوشش آمدروز، بیروت، ۱۹۰۸م؛ ابن کثیر، البدایة؛ بنداری اصفهانی، فتح، زبدة التنصرة، مختصر تاریخ آل سلجوقی عمادالدین کاتب، بیروت، ۱۴۰۰/۱۹۸۰م؛ خطیب بغدادی، احمد، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۳۴۹ق؛ ذهبی، محمد، سیر اعلام النبلاء، به کوشش شعب ارنؤوط و محمد نعيم عرقوسی، بیروت، ۱۴۰۵/۱۹۸۴م؛ علمی، عبدالرحمن، المنهج الاحمد فی تراجم اصحاب الامام احمد، به کوشش محمد محی الدین عبدالحمید و عادل نوبهض، بیروت، ۱۴۰۴/۱۹۸۴م؛ نیز:

El², S. Makdisi, George, «Autograph Diary of an Eleventh Century Historian of Baghdad [Ebn-e Bannā]», Bulletin of the School of Oriental and African Studies, 1957, vol. XIX; id, «Muslim Institutions of Learnings in Eleventh Century Baghdad», ibid, 1961, vol. XXIV; id, «Nouveaux détails sur l'affaire d'Ibn 'Aqīl», Mélanges Louis Massignon, Damas, 1957, vol. III; Massignon, Louis, La passion de Husayn ibn Mansūr Hallāj, Paris, 1975.

ابوالفضل خطیبی

ابومنصور عجلی، نک: تعالی.

ابومنصور جغانی، نک: آل محتاج.

ابومنصور عجلی، ملقب به کشف، از غالیان مشهور شیعی در اوایل سده ۲ق/۸م که پیروانش به منصوریه شهرت داشتند و چنانکه از زندگی و تعالیم وی پیداست، اهدافی سیاسی در سر داشته است و بدین جهت از سوی عمال حکومت اموی کشته شد، قلهاتی (ص ۲۸۸) از وی با عنوان منصور بن سعید یاد کرده است.

وی به گزارش سعد بن عبدالله اشعری (ص ۴۶) از قبیله عبدالقیس بود، در حالی که تمامی منابع دیگر ابومنصور را عجلی خوانده‌اند (نک: اشعری، علی، ۹: بغدادی، ۱۴۹: تاکر، 66). این گزارش‌ها نشان می‌دهند که ابومنصور عرب بوده و نمی‌توان وی را چون برخی از غالیان سده ۲ق از موالی دانست. ابومنصور که به گفته برخی مأخذ به مستنیر نیز شهرت داشت (نک: مسائل، ۴۰: ابن حزم، ۴۵/۵)، گرچه در اصل بادیه نشین بود، اما در کوفه منزل داشت و گفته‌اند که خواندن و نوشتن نمی‌دانست (اشعری، سعد، همانجا). درباره سابقه ارتباط وی با جریانهای شیعی، به ویژه با شخص امامان باقر و صادق (ع) اطلاعات محدود است. گفته شده که میلاء نامی از غالیان، دایه و مربی وی بوده است (نک: جاحظ، الحيوان، ۲۶۶/۲: ابن قتیبه، عیون، ۱۴۷/۲). به روایتی (نک: کشی، ۳۰۳-۳۰۴) هنگامی که در محضر امام صادق (ع) از ابومنصور نام برده شده، امام وی را لعن و نفرین کرد. وی که افکاری غلوآمیز داشت، خود را به امام باقر (ع) متسوب ساخت، اما امام او را طرد کرد و از وی تبری جست. در این هنگام بود که ابومنصور ادعای امامت کرد و پس از وفات امام باقر (۱۱۴ق) اعلام کرد که امامت به وی منتقل شده است (شهرستانی، ۱۵۸/۱). ابومنصور ادعا می‌کرد که امام باقر (ع)

نفوذ خود بهره برد و ابن عقیل را که ۲۰ سال از شریف ابوجعفر کوچک‌تر بود، به جای ابوعلی برنشاند (ابن رجب، ۱۷۳/۱: ماسینیون، 492/II). ظاهراً همین امر موجب شد تا شریف ابوجعفر و پیروانش که حنبلیان متعصبی بودند، از این انتصاب ناخشنود شوند و با ابن عقیل از در مخالفت درآیند، اما اینان تا زمانی که ابومنصور زنده بود، کاری از پیش نبردند (نک: مقدسی، «جزئیات^۱»، 121-122).

به نظر می‌رسد ابومنصور در ایجاد آشتی میان مذاهب اهل سنت و حتی میان حنبلیان و معتزلیان نقش بسزایی داشته است. زیرا بلافاصله پس از درگذشت او کشمکش میان شریف ابوجعفر و ابن ولید معتزلی آغاز شد (ابن جوزی، عبدالرحمن، ۱۵/۸۶-۱۰۶: نیز نک: ابن رجب، ۲۴/۱: علمی، ۱۵۵/۲: قس: ماسینیون، همانجا) و موقعیت ابن عقیل نیز چندان متزلزل شد که سرانجام شریف ابوجعفر و پیروانش او را به اعتزال متهم کردند، سپس به توبه‌اش واداشتند. ابن رضوان و ابن جرده دو تن از دامادهای ابومنصور نیز که در این ایام به ابوجعفر پیوسته بودند، با دو تن از فرزندان ابومنصور به نامهای ابومحمد و ابوالحسن به عنوان شهود، توبه نامه ابن عقیل را امضا کردند (ابن بنا، ۲۶: مقدسی، همان، 105-106, 120, 124). با اینهمه، نفوذ و محبوبیت ابومنصور در میان حنبلیان چندان بود که با وجود حمایتش از ابن عقیل نه تنها هیچ‌گاه خود به اعتزال متهم نشد، بلکه ابن بنا، حنبلی پرشور، در بخشهایی از یادداشتهای خود که به رویداد مربوط به تعقیب و آزار ابن عقیل می‌پردازد، هاله‌ای از تقدس پیرامون ابومنصور افکنده است. هم‌و از حنبلیان یاد می‌کند که بر مزار ابومنصور حاضر می‌شدند و برای مقابله با بدعتهای نکوهیده او را به یاری فرا می‌خواندند (همانجا). ابن بنا در جای دیگر از شیخی روایت می‌کند که به او می‌گوید: پایان کار ابن عقیل از «برکات شیخ الاجل ابن یوسف» بوده است (همانجا).

شخصیت متنفذ سیاسی و مذهبی ابومنصور در بغداد و برخی کارها که به رغم خواجه نظام الملک - شافعی متعصب و مدافع اشعریان - از او به ظهور پیوست، می‌توانست خشم خواجه را برانگیزد. هم از این روست که مرگ ابومنصور از همان ایام تردیدهایی برانگیخت؛ چنانکه ابن بنا که یادداشتهای روزانه خود را چند ماه پس از درگذشت او نوشته، آورده است که ابومنصور را در خواب دیده که با پای برهنه به دادخواهی نزد خلیفه می‌شتافته است (ص ۲۸۵). ابن بنا در جای دیگر در قطعه شعری که خود سروده، از خون ابومنصور سخن گفته است. مقدسی به استناد همین گزارشها احتمال داده است که ابومنصور به مرگ طبیعی درنگذشته و شاید به رقابت با نظام الملک جان باخته باشد («نهادها^۲»، 36). به ویژه آنکه ابومنصور حدود کمتر از دو ماه پس از رویداد مربوط به مدرسه نظامیه بغداد که با انتصاب ابونصر ابن صباغ خشم وزیر، پراوازه سلجوقی را برانگیخت، درگذشت (نک: سطور پیشین).

۱. «Nouveaux détails...» 2. «Muslim Institutions...» 3. «Autograph...»

امر خود را به وی تفویض کرده و او را وصی خویش خوانده است (اشعری، سعد، ۴۶-۴۷)، اما به گفته ابن جوزی (ص ۹۷-۹۸) ابومنصور انتظار بازگشت امام باقر (ع) را می کشید و خود را خلیفه امام در زمان غیبت وی می دانست. همچنین ابومنصور بر این اعتقاد بود که حضرت علی (ع) «نبی رسول» است و نیز امامان حسن، حسین، علی بن حسین و باقر (ع) و خود وی پس از آنان به نبوت و رسالت رسیده اند. او خود را همچون ابراهیم (ع) خلیل الله می دانست (اشعری، سعد، همانجا؛ نیز نک: ابن فقیه، ۱۸۵) و به همین جهت بر این گمان بود که جبرئیل بر وی نازل می شود.

ابومنصور معتقد بود که خداوند پیامبر (ص) را جهت تنزیل و او را جهت تأویل مبعوث کرده است و منزلت وی نزد رسول (ص) چون منزلت یوشع بن نون است نزد موسی (ع) (اشعری، سعد، ۴۷). وی که بر عدم انقطاع رسولان الهی حکم می کرد (نک: اشعری، علی، همانجا)، مدعی بود که پس از وی رسالت در ۶ تن از اولادش ادامه خواهد داشت که آخرین آنها مهدی قائم است (اشعری، سعد، همانجا). بدین سان ابومنصور ۷ تن از قریش و ۷ تن از بنی عجل را به عنوان انبیاء معرفی می کرد (ابن فقیه، همانجا)، اما جز پیامبر (ص) و ۵ تن از امامان شیعی معلوم نیست که ابومنصور کدام قرشی دیگر را به عنوان پیامبر و نبی در مجموعه ۷ تن از انبیاء قریش معرفی می کرد؟

پیش از بررسی دقیق تری از نحوه تفکر ابومنصور، چند گزارش دیگر می باید مورد مطالعه قرار گیرد: به گفته سعد بن عبدالله اشعری (ص ۴۶) ابومنصور مدعی بود که خداوند او را به سوی خود خوانده، با وی سخن گفته، دستش را بر سر او کشیده و به وی گفته است: «برو ای فرزند و خلق را بر من خوان» (نیز نک: ابوالمعالی، ۵۶). در گزارش سعد تصریح شده که خداوند با ابومنصور به فارسی سخن گفته و او را «پسر» خوانده بوده است. این گزارش در یک روایت که به یکی از اصحاب امام صادق (ع) مربوط می شود، تکرار می گردد (نک: کشی، ۳۰۳). در حالی که در فرق الشیعه نوبختی (ص ۳۴) آمده که خداوند با ابومنصور به سریانی سخن گفت. هر دو گزارش می تواند توجیه قابل قبولی داشته باشد. به هر روی این عقیده نشان می دهد که ابومنصور چون بسیاری از غالیان شیعی، افکاری مبتنی بر تشبیه داشته است. ابوالمعالی (همانجا) آورده است که ابومنصور می گفت: «صانع به صورت مردی است از نور، تاجی بر سر نهاده، قرآن ردای اوست، پیراهن او از تورات است و شلوار او از زیور است».

بررسی عقیده تشبیه در میان غالیان نیاز به مجالی جداگانه دارد، اما تعبیر رسغنی مهم است که می گوید: ابومنصور بر این اعتقاد بود که وی شبیه پرودگار خود است (ص ۱۳۴). ظاهراً این طرز فکر با اعتقاد عمومی مشبهان که خداوند را به انسان تشبیه می کرده اند، تفاوت داشته و مبتنی بر این بوده است که کسی چون ابومنصور که نبی و رسول است، می تواند به مرتبه ای برسد که همانند خداوند شود و روح الهی در او بدمد. گفته اند از آنجا که ابومنصور مدعی بود که به معراج رفته است، آیه

«وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا...» (طور/ ۴۴/۵۲) را مربوط به خویش می پنداشت و خود را همان قطعه افتاده از آسمان می دانست (ابن قتیبه، تأویل، ۸۷؛ اشعری، سعد، ۴۷؛ اشعری، علی، ۹). از همین روست که ابومنصور به کشف شهرت یافت (ابن قتیبه، عیون، ۱۴۷/۲). المعارف، ۶۲۳؛ ابن رسته، ۲۱۸). گفته شده پیش از آنکه ابومنصور ادعای امامت کند و چنین پندارد که به معراج رفته است، بر این اعتقاد بود که «کشف» افتاده از آسمان، حضرت علی (ع) است (شهرستانی، ۱۵۸/۱؛ کرمانی، ۳۹). به گزارش ابن عبدربه (۴۰۵/۲)، ابومنصور بر این باور بود که حضرت علی (ع) که کشف ساقط است، در «سحاب» به سر می برد، ملطی (ص ۱۵۰) نیز بر همین مسأله تأکید کرده و گفته که ابومنصور بر این اعتقاد بود که علی (ع) در سحاب است و او نمرده و قبل از قیامت، خود و همراهانش به دنیا رجعت خواهند کرد. این اعتقاد که همان باور منسوب به «سبشیه» بوده است، توسط ابن عبدربه و ملطی به ابومنصور نسبت داده شده است (نک: تاکر، ۷۴). همچنین است این اعتقاد که جبرئیل در ابلاغ رسالت اشتباه کرده و می بایست بر حضرت علی (ع) نازل می شد که باور «غرایبه» است و توسط برخی منابع به ابومنصور منسوب شده است (ابن ابی یعلی، ۲۳۳/۱؛ عبدالقادر، ۸۸/۱؛ تاکر، ۷۵). گرچه این افکار که به سبشیه و غرایبه مربوط بوده، می تواند در نظام فکری غلوآمیز ابومنصور جایی پیدا کند، باینهمه، دلیل استواری بر صحت انتساب این افکار به ابومنصور وجود ندارد. از دیگر عقاید ابومنصور اینکه وی اعتقاد داشت، اول کسی که خداوند او را خلق کرده، عیسی (ع) است و سپس علی بن ابی طالب (ع) و از این رو این دو تن را فاضل ترین خلق خداوند می دانست (اشعری، سعد، ۴۷-۴۸). این اعتقاد وی نیز که ذات آدمی را از نور و ظلمت ممزوج می دانست (همو، ۴۸)، بسیار قابل تأمل است (برای برخی دیگر از عقاید او که چندان مورد بحث قرار نگرفته، نک: جاحظ، الحیوان، ۲۶۹/۲).

ظاهراً ابومنصور چون برخی دیگر از غالیان شیعی با ابراز افکار غلوآمیز علاقه مند بود که جریان امامت را از خاندان پیامبر (ص) که مورد توجه شیعیان بوده اند، خارج کرده، با معرفی کردن خود به عنوان جانشین آنان، حرکتها و اهداف سیاسی خود را دنبال کند. ابومنصور در واقع خود را به عنوان یک رسول و نبی جانشین امام باقر (ع) می دانست و مرتبه ای نزدیک به مقام و منزلت حضرت علی (ع) برای خود قائل بود و در واقع با ابراز برخی افکار غلوآمیز درباره امامان شیعی، خود را نیز که جانشین آنان و در مقام و مرتبت الهی می دانست، برای پیروانش بزرگ و الهی قلمداد می کرد. وی با ابراز اینکه مانند پیامبر (ص) به معراج رفته و از سوی خداوند حامل پیام تبلیغ برای خاکیان است و اظهار اینکه وی پیامبر تأویل است، عقایدی را به پیروانش تلقین می کرد که می توانست در تهییج آنان در جهت یک هدف سیاسی به کار آید. ابومنصور بر این باور بود که مراد از بهشت، کسی است که به موالات و دوستی وی مأمور هستیم و او همان امام وقت است و در مقابل مراد از دوزخ شخصی است که خصم امام است و همگی مأمور

ابومنصور خنق می‌شناساند و جاحظ در *الحيوان* (همانجا) می‌گوید که مغیره پیروان مغیره بن سعید در فشردن گلوی مخالفان به طریق منصوریه رفته‌اند. به هر صورت گفته شده که منصوریه تا زمان ظهور قائم منتظر حمل سلاح را جایز نمی‌دانستند، از این رو مخالفان را به خنق و یا به وسیله سنگ می‌کشتند (ابن حزم، ۴۵/۵؛ درباره روش کار خنق‌افان، نک: جاحظ، *الحيوان*، ۲۶۴/۲ به بعد، نیز ۳۸۹/۶-۳۹۰). ابن حزم که عموماً مغرضانه به گزارش درباره فرق شیعی می‌پردازد، به نقل از هشام بن حکم آورده (همانجا) که کسفیه (منصوریه) جدا از اینکه مخالفان را به قتل می‌آوردند، پیروان خود را نیز می‌کشتند و بر این عقیده بودند که با این کار مؤمنان را هر چه زودتر بهشتی و کافران را دوزخی می‌کنند. ابومنصور چنانکه در گزارش سعد بن عبدالله اشعری (همانجا) آمده، خمس آنچه از مخالفان به غنیمت می‌گرفت، برای اصحابش قرار می‌داد. تاکر به بررسی رابطه میان روشهای مبارزاتی منصوریه و فرقه نزاریه اسماعیلی به رهبری حسن صباح پرداخته است (ص 73-74).

درباره آداب و رسوم منصوریه این مطلب نیز گفتنی است که آنان آنگاه که می‌خواستند سوگندی به زبان آورند، چنین می‌گفتند: «الا و الکلمه» (اشعری، علی، ۹). این نکته و برخی خصوصیات فکری ابومنصور که پیش از این از آن سخن گفتیم، نشان از تأثیر گرفتن ابومنصور از مسیحیت دارد (نیز نک: تاکر، 66، 72).

به هر صورت با توجه به آنچه درباره ابومنصور دانستیم، می‌توان گفت که او و پیروانش یک هدف سیاسی را دنبال می‌کرده‌اند. از این رو به گزارش منابع، گروهی از منصوریه از قبیله بنی کنده در کوفه خروج کردند و یوسف بن عمر ثقفی، والی کوفه، ابومنصور را در بند کرد و او را مصلوب ساخت. گرچه حرکت ابومنصور از دوره ولایت خالد بن قسری (حک ۱۰۵-۱۲۰ ق) و به احتمال قوی پس از درگذشت امام باقر (ع) شدت گرفت و شخص خالد به دنبال او بود، اما وی در زمان حکومت یوسف بن عمر ثقفی در کوفه (حک ۱۲۰-۱۲۲) دستگیر شد و به قتل رسید. این مطلب نشان می‌دهد که ابومنصور سالها به حرکت سیاسی و نشر عقاید غلوآمیز خویش مشغول بوده است (ابن قتیبه، عیون، همانجا؛ اشعری، سعد، همانجا؛ شهرستانی، ۱۵۸/۱؛ نیز نک: تاکر، 67).

پس از مرگ ابومنصور، پیروانش بر دو گروه تقسیم شدند: گروهی که به «محمدیه» شهرت داشتند، معتقد بودند که امام باقر (ع) به ابومنصور وصیت کرد، چنانکه موسی (ع) به یوشع بن نون وصیت کرد، اما چنانکه پس از یوشع امر وصایت به فرزندان هارون بازگشت، پس از ابومنصور نیز امر امامت و وصایت به فرزندان علی (ع) باز خواهد گشت. ابومنصور به نظر این گروه «امام صامت» بود و خود می‌گفت که «من امام مستودع هستم و بر من روا نیست که به کسی وصایت کنم». اینان ابومنصور را «صاحب الاسباط» می‌خواندند و امام ناطق را که پس از او خواهد آمد و قائم مهدی است، محمد بن عبدالله نفس زکیه می‌دانستند. در حالی که می‌دانیم در آن دوره هنوز نفس زکیه به فعالیت سیاسی نپرداخته بود! گروه دیگر بر این باور بودند که ابومنصور به

به عداوت و دشمنی با وی هستند. پس آن کس که امام زمان را شناخت، چون به جنت کمال رسیده است، تکلیف از وی ساقط است (شهرستانی، ۱۵۸/۱-۱۵۹). به گزارش سعد بن عبدالله اشعری (همانجا) ابومنصور برای پیروانش جمیع محارم را حلال می‌شمرد و واجبات و فرائض را از آنان ساقط می‌دانست و چنانکه ابوالحسن علی اشعری (ص ۱۰) اشاره کرده، بر این اعتقاد بود که تمامی محرمات اسامی کسانی است که خداوند دوستی و ولایت آنان را منع کرده است و واجبات اسماء رجالی است که ولایت آنان واجب و فرض است. در واقع در نظر وی اصل دیانت همان معرفت امام وقت است و کسی که واجب را پاس دارد و از حرام دست شوید و به عبارت دیگر در نظرگاه او به امام عصر مؤمن باشد و از دشمن وی دوری جوید، به جنت کمال که همان حقیقت امام است، دست می‌یابد و از دوزخ که اهریمن زمان است، رهایی می‌یابد. از این رو وی این آیه از قرآن: «أَلَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا» (مائده ۹۳/۵) را بر این پایه تفسیر و تأویل می‌کرد (اشعری، علی، همانجا).

آنچه مسلم است اینکه ریشه این عقیده که اصل دیانت همان معرفت است و تضمین کننده معرفت، وجود امام معصوم است، در میان پیروان امامان باقر و صادق (ع) بر اثر تعلیم این دو امام رایج بوده است؛ گرچه هیچ گاه این تعلیم خللی در اجرای واجبات و دوری از محرمات پیش نمی‌آورده است، ولی چنانکه پیداست، اگر بر گزارش منابع اعتماد کنیم و برخلاف بسیاری از موارد اطلاعات آنان را در این زمینه از جانب‌داری و مبالغه‌گویی برکنار داریم، ابومنصور با تبلیغ این عقیده که عقیده «اباحیه» است، سعی بر این داشته تا از برخی توده‌های مردمی که آمادگی پذیرش اینگونه عقاید را داشته‌اند و پس از آن نیز مورد بهره‌برداری دیگر غالیان سیاسی و رهبران خرم دینی واقع می‌شده‌اند، برای یک هدف سیاسی کمک گیرد و آنان را در یک صف واحد در مقابل حکومت اموی به مبارزه تشویق کند.

ابومنصور بر مخالفانش سخت می‌گرفت. چنانکه در گفتاری از احمد بن حنبل نقل شده، منصوریه بر این باور بودند که اگر کسی از آنان ۴۰ نفر از مخالفان را بکشد، بهشتی است (ابن ابی یعلی، ۲۳/۱). به گزارش منابع (جاحظ، *الحيوان*، ۲۶۷/۲؛ ابن قتیبه، تأویل، ۸۷، عیون، ۱۴۷/۲، المعارف، ۶۲۳؛ اشعری، سعد، ۴۷)، ابومنصور در شمار «خنق‌افان» بود و حتی چنانکه گفته‌اند (نک: مسائل، ۴۰)، اول کسی که از میان غالیان شیعی به «خنق» (خفه کردن) مخالفان فتوا می‌داد، وی بود. وی اصحابش را به کشتن غافلگیرانه مخالفان فرا می‌خواند (اشعری، سعد، همانجا). اینگونه کشتن مخالفان نیز که در گفتاری مربوط به واصل بن عطا به غالیان نسبت داده شده، در تفسیر کلام وی مراد از غالیان را منصوریه و مغیره دانسته‌اند (جاحظ، *البيان*، ۳۰/۱؛ ابن ندیم، ۲۰۲). ابومنصور قتل مخالفانش را جهاد خفی می‌خواند (اشعری، سعد، همانجا). گویا ابومنصور و پیروانش چنان به خنق شهرت داشته‌اند که ابن فقیه (ص ۱۸۵) ابومنصور را به عنوان

پسرش حسین وصیت کرده است، اینان به «حسینی» شهرت داشتند. با توجه به تعالیم مشخص ابومنصور ظاهراً گروه دوم به آراء ابومنصور نزدیک‌تر بوده‌اند و گویا گروه اول با این عقیده می‌خواسته‌اند که امامت را به خاندان پیامبر (ص) باز گردانند (اشعری، سعد، ۴۸؛ اشعری، علی، ۲۴-۲۵؛ قاضی عبدالجبار، ۲۰(۲)/۱۷۹).

درباره حسین بن ابی منصور گفته شده که وی ادعای نبوت داشت و مرتبه پدرش را برای خویش مفروض می‌دانست. وی پیروانی بر گرد خود جمع کرد و اموال بسیاری نزد وی ارسال می‌شد، اما عمر خناق نامی او را دریند کرد و نزد مهدی خلیفه عباسی فرستاد و خلیفه او را بر دار کرد. گروهی از پیروانش نیز دستگیر و مصلوب شدند (اشعری، سعد، ۴۷). بر اساس این گزارش معلوم می‌شود که فرزند ابومنصور تا مدت‌ها بعد از مرگ پدر به فعالیت سیاسی مشغول بوده است.

برای بررسی بیشتر درباره شخصیت ابومنصور جدا از مقاله مستقل تا کر می‌توان به تحقیقات هالم در «گنوستیسیسم اسلامی» مراجعه کرد (ص ۸۹-۸۶).

مأخذ: ابن ابی یعلی، محمد، طبقات الحنابلة، به کوشش محمد حامد الفتی، قاهره، ۱۳۷۱/۱۹۵۲م؛ ابن جوزی، عبدالرحمان، تلیس ابلیس، قاهره، ۱۳۴۸ق؛ ابن حزم، علی، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، به کوشش محمد ابراهیم نصر و عبدالرحمان عیزه، ریاض، ۱۴۰۲/۱۹۸۲م؛ ابن رسته، احمد، الاعلاق النقیسه، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۹۱م؛ ابن عذریه، احمد، العقد الفرید، به کوشش احمد امین و دیگران، بیروت، ۲۰۰۲/۱۹۸۲م؛ ابن قتیبه، احمد، مختصر کتاب البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۵م؛ ابن قتیبه، عبدالله، تأویل مختلف الحديث، قاهره، ۱۳۲۶ق؛ همو، عیون الاخبار، به کوشش احمد زکی عدوی، قاهره، ۱۳۲۳/۱۹۲۵م؛ همو، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰م؛ ابن ندیم، الفهرست؛ ابوالعالی، محمد، بیان الادیان، به کوشش هاشم رضی، تهران، ۱۳۴۲ش؛ اشعری، سعد، المقالات و الفرق، به کوشش محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۶۱ش؛ اشعری، علی، مقالات الاسلامیین، به کوشش هلموت ریتز، بیروت، ۱۴۰۰/۱۹۸۰م؛ بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، به کوشش عزت عطاز حسینی، قاهره، ۱۳۶۷/۱۹۴۸م؛ جاحظ، عمرو، بیان و التیین، به کوشش حسن سندونی، قاهره، ۱۳۵۱/۱۹۳۲م؛ همو، الحيوان، به کوشش عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۳۵۷ق؛ رستغی، عبدالرزاق، مختصر الفرق بین الفرق، به کوشش فیلیپ حتی، قاهره، ۱۹۲۲م؛ شهرستانی، محمد، الملل و النحل، به کوشش محمد بن فتح الله بدران، قاهره، ۱۳۷۵/۱۹۵۶م؛ عبدالقادر جیلانی، الغنی لطالبی طریق الحق، دمشق، دارالایباب؛ قاضی عبدالجبار، المغنی، به کوشش عبدالعلیم محمود و دیگران، قاهره، ۱۳۸۵/۱۹۶۵م؛ قرآن مجید؛ قلهاپی، محمد، الفرق الاسلامیه من خلال الکشف و البیان، به کوشش محمد بن عبدالجلیل تونس، ۱۹۸۴م؛ کرمانی، محمد، الفرق الاسلامیه، به کوشش سلیمه عبدالرسول، بغداد، ۱۹۷۳م؛ کشی، محمد، معرفة الرجال، اختیار طوسی، به کوشش حسن مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸ش؛ مسائل الامامة، منسوب به ناشئ اکبر، به کوشش یوزف فان اس، بیروت، ۱۹۷۱م؛ مطلی، محمد، التبیة و الرد علی اهل الاهواء و البدع، به کوشش عزت عطاز حسینی، ۱۳۶۸/۱۹۴۹م؛ نویختی، حسن، فرق الشیعة، به کوشش هلموت ریتز، استانبول، ۱۹۳۱م؛ نیز:

Halm, H., Die islamische Gnosis, München, 1982; Tucker, W., «Abū Maṣūūr al-ʿIḡlī and the Maṣūūriyya», Der Islam, 1977.

حسن انصاری

ابومنصور ظهیرالدین قرامرز، نک: آل کاکویه.

ابو منصور مُحَقَّد بن عَبْد الرَّزَّاق (مَه ذیحجه ۳۵۰/ ژانویه

۹۶۲)، سپهسالار مشهور خراسان در دوره سامانی، حاکم طوس و نیز بانی شاهنامه‌ای منشور، معروف به شاهنامه ابومنصوری، برابر نسب نامه‌ای که در «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» برای ابومنصور آورده‌اند، او به اسپهبدان دوره ساسانی و از آنجا به پادشاهان پیشدادی نسب می‌برد («مقدمه قدیم»، ۷۳-۷۹). اما بیرونی ضمن گفتاری درباره نسب سازهایی رایج، این سلسله نسب را ساختگی دانسته است (ص ۳۷-۳۸). با اینهمه به گفته فردوسی (مثلاً این مصراع: یکی پهلوان بود دهقان نژاد، ۲۱/۱)، ابو منصور از دهقان زادگان طوس بود و به خاندانهای کهن ایرانی تعلق داشت (نک: مینورسکی، 263). آورده‌اند که اجداد وی، کنارنگیان، از ایام خسرو پرویز، و نیز در دوره اسلامی که طوس به صلح گشوده شد، بر این شهر فرمان می‌راندند، تا اینکه در حدود میانه سده ۲ ق حَقید بن قطب از سرداران عباسی، حکومت این شهر را از آنان بگرفت، اما در سده ۴ ق «به هنگام ابو منصور عبدالرزاق، طوس را بستند و سزایه سزارسید» («مقدمه قدیم»، ۸۲-۹۰؛ نیز نک: ابن اثیر، ۳۸۶/۵).

(شاهنامه ابومنصوری)

آغاز حکومت ابو منصور بر طوس دانسته نیست. نخستین اشاره منابع تاریخی به او، مربوط به ۳۲۰ ق و به هنگام لشکرکشی ابوبکر محمد ابن مظفر چغانی (نک: ه، د، آل محتاج)، سپهسالار خراسان به روزگار نصر بن احمد سامانی، برای سرکوب شورشی در هرات است. ابومنصور در این لشکرکشی در زمره امرا بود (اسفزاری، ۱/۳۸۵). از این پس تا ۳۳۴ ق اطلاعی از احوال او در دست نیست، اما این گفته ثعالی که ابوعلی دامغانی در جوانی به دبیری ابومنصور اشتغال داشت و آنگاه ۵۰ سال (از ۳۳۲ تا ۳۸۲ ق) پیوسته متصدی امور دیوانی سامانیان بود (۱۴۲/۴)، حاکی از آن است که وی پیش از آن در خراسان یا طوس منصب مهمی داشته است (نک: تقی‌زاده، ۸۳-۸۴). از اشارات ابن اثیر (۴۶۱/۸، ۴۷۰) چنین برمی‌آید که ابو منصور به احتمال بسیار، دست کم از ۳۳۴ ق از سوی ابوعلی محتاج سپهسالار و والی خراسان، بر طوس حکومت می‌کرده است (نک: تقی‌زاده، ۸۳). در همین سال ابوعلی چون بر ضد نوح بن نصر سامانی (حک ۳۳۱-۳۴۳ ق) سر به شورش برداشت و در اوایل سال بعد برای مقابله با وی به مرو روی آورد، ابو منصور را به نیابت خود بر نیشابور گمارد. گفته‌اند که او در این مقام به خوبی از شهر دفاع کرد، چنانکه در نزدی ابوالعباس فضل بن محمد، برادر این امیر چغانی را که به نیشابور تاخته بود، در هم شکست و او را به بخارا گریزند (ابن اثیر، ۴۵۹/۸-۴۶۱). ابن اثیر در وقایع سال ۳۳۶ ق از او به عنوان حاکم طوس و توابع آن یاد کرده که بر ضد سامانیان سر به شورش برداشت و از آنجا به نیشابور درآمد، اما در پی حمله لشکر نوح به سرکردگی منصور بن قراتگین سپهسالار خراسان و وشمگیر زبیری، ابو منصور به جرجان عقب نشست و منصور بن قراتگین طوس را از دست رافع و احمد - برادران ابو منصور - ستاند و خانواده او را اسیر کرد و به بخارا فرستاد (همو، ۴۷۰/۸، ۴۷۱).

ابو منصور در این میان برای مقابله با سامانیان، به رکن الدولة دیلمی